



ظهور دولت های نوچپ گرا در آمریکای لاتین پساجنگ سرد

مهدی فاخری^۱، پریسارضائی فدشکویه^۲

چکیده

آمریکای لاتین در ابتدای قرن بیست و یکم، شاهد موج بی سابقه پیروزی نامزدهای چپ گرا در انتخابات ریاست جمهوری بود. چرخش به چپ در منطقه ای که پس از جنگ سرد، سیاست های نئولیبرال سیاسی و اقتصادی در آن به گونه ای قدرتمندانه ظاهر شده بود، تحول چشمگیری به شمار می آید. هدف اصلی این پژوهش، توضیح علل و عوامل گوناگون روی کار آمدن دولت های چپ گرای نوین در آمریکای لاتین است. پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که «دولت های چپ گرای نوین، چگونه در آمریکای لاتین به قدرت رسیدند و چه عواملی بر چرخش به چپ در این منطقه تأثیرگذار بوده اند؟». فرضیه مورد بررسی این است که «عوامل گوناگون ملی، منطقه ای، و بین المللی در چرخش به چپ در آمریکای لاتین مؤثر بوده اند و قدرت گیری این جریان های نوچپ گرا، پیامدهای

مقاله پژوهشی

واژگان کلیدی:

آمریکای لاتین،
چپ گرایی نوین،
نظریه نظام جهانی،
چرخش به چپ،
جریان صورتی

۱. دانشیار دانشکده روابط بین الملل، تهران، ایران، دکترای علوم سیاسی (نویسنده مسئول).
m.fakheri@sir.ac.ir ORCID0000-0002-6083-8724

۲. دانش آموخته کارشناسی ارشد مطالعات منطقه ای، دانشکده روابط بین الملل، تهران، ایران.
prezaei92@gmail.com ORCID0000-0001-7830-757X



چشمگیری در سطح ملی و منطقه‌ای داشته است». چارچوب نظری به کاررفته در پژوهش، نظریه نظام جهانی جان فوران است و برای بررسی جزئیات و چگونگی این رابطه، از روش پژوهش توصیفی-تحلیلی بهره گرفته شده است. بر پایه یافته‌های پژوهش، بازگشتچپ‌گرایی به آمریکای لاتین بین سال‌های 1998-2010 ناشی از عوامل بلندمدت ساختاری، مانند نابرابری و دموکراسی نهادی شده، و نیز عوامل کوتاه‌مدتی مانند اجرای ناکارآمد الگوی نئولیبرالیستی اقتصاد در این منطقه و بحران اقتصادی 1998-2002 بوده است. رونق کالاهای اساسی پس از سال 2002 نیز منابع لازم را برای تثبیت حاکمیت احزاب چپ فراهم کرد.

The Rise of New Leftist Governments in Latin America After The Cold War

Mehdi Fakheri³, Parisa Rezaei Fedeshkouye⁴

Abstract

At the beginning of the 21st century, Latin America experienced an unprecedented wave of victories by leftist presidential candidates. Turning left is a significant development in an area where strong neoliberal political and economic policies emerged after the Cold War. The main purpose of this study is to explain the various causes and factors for the emergence of new leftist governments in Latin America. The main question of this study is, "How did the new leftist governments come to power in Latin America, and what were the factors influencing the left turn in the region?". The hypothesis is that "various national, regional, and international factors have contributed to the left turn in Latin America, and the rise of these new leftist has had significant national and regional implications". The conceptual framework of this research is the World-Systems Theory of John Foran and to study the details, we have used the descriptive-analytical research method. According to the results of this study, the return of leftism in Latin America in the period 1998-2010 was due to long-term structural factors, such as inequality and institutional democracy; There have also been short-term factors such as the inefficiency of the neoliberal economic model in the region and the economic crisis of 1998-2002. The boom in basic goods after 2002 also provided the resources needed to consolidate the dominance of left-wing parties.

Keywords: Latin America, New Leftism, World-Systems Theory, Left Turn, Pink Tide.

3 . Associate professor. School of International Relations, PhD in Political Science, Tehran, Iran. Corresponding Author

4 . M.A of regional studies. School of International Relations, Tehran, Iran.



۲۲۴

پژوهشنامه ایرانی
سیاست بین الملل

دوره ۱۱، شماره ۲، شماره
پیاپی ۲۲، بهار و تابستان ۱۴۰۲

مقدمه

آمریکای لاتین پس از پایان جنگ سرد، شاهد پایان دوره طولانی دیکتاتوری‌های نظامی در این منطقه بود. آغاز قرن بیست و یکم با بازگشت کشورهای آمریکای لاتین به دموکراسی و افول دوره حاکمیت نظامیان، شاهد موج بی‌سابقه‌ای از پیروزی‌های نامزدهای چپ در انتخابات ریاست جمهوری کشورهای آمریکای لاتین بود (Coronil, 2019, 231). این موج در سال 1998 میلادی، با انتخاب هوگو چاوز^۵ به‌عنوان رئیس‌جمهور ونزوئلا آغاز شد. پس از چاوز، ریکاردو لاگوس^۶، نامزد حزب سوسیالیست در شیلی^۷ (2000)، لوئیز ایناسیو لولا داسیلوا^۸، رهبر پیشین حزب کارگران در برزیل^۹ (2002)، نستور کرسنر، پرونیست چپ میانه‌رو در آرژانتین (2003)، تباره واسکز از «جبهه فراگیر اروگوئه»^{۱۰} (2004)، اوو مورالس، از «جنبش به‌سوی سوسیالیسم»^{۱۱} در بولیوی (2005)، دانیل اورتگا، رهبر «جبهه آزادی ملی سان‌دینیستا»^{۱۲} در نیکاراگوئه، رافائل کوره‌آ، اقتصاددان مستقل چپ در اکوادور (2006)، و کریستینا کرسنر در آرژانتین (2007) قدرت را به‌دست گرفتند. همچنین، نامزدهای چپ، پیروزی‌های پیش‌بینی‌ناپذیری را در پاراگوئه و السالوادور به‌دست آوردند (Levitsky & Roberts, 2011).

دگرگونی‌های این دوره که با معرفی بازیگران جدید و ارائه طرح‌های ابتکاری همراه بود، سیاست در آمریکای لاتین را از مسیر معمول خود خارج کرد. در پژوهش حاضر، این دگرگونی سیاسی پیچیده و بی‌سابقه که با عنوان «چرخش به چپ»^{۱۳} آمریکای لاتین شناخته می‌شود و در بردارنده طیف گسترده‌ای از فرایندهای ناهمگن در بیش از بیست کشور آمریکای لاتین است، بررسی شده است (Coronil, 2019, 232). این چرخش به چپ، نسبت به دهه 1990 که چپ‌ها به‌سختی می‌توانستند در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شوند، تغییرات چشمگیری را در سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی این منطقه به وجود آورد (Weyland et al., 2010, 2) و موج پیروزی‌های چپ پس از سال 1998، آغازگر سیاست‌های نوینی بود که در آن، نقش دولت در توسعه، بازتوزیع دارایی‌ها، و رفاه اجتماعی افزایش پیدا کرد؛ بنابراین، «چرخش به

۵ . Hugo Chávez

۶ . Ricardo Lagos

۷ . The Chilean Socialist Party (PSCh)

۸ . Luis Inacio Lula da Silva

۹ . The Brazilian Workers' Party (PT)

۱۰ . Uruguay's Broad Front (FA)

۱۱ . Movimiento al Socialismo

۱۲ . The Sandinista National Liberation Front (FSLN)

۱۳ . Left Turn



چپ» افزون بر تغییر حکمرانان در آمریکای لاتین، سبب تحول در نحوه حکمرانی در این منطقه شد. پژوهش حاضر در پی پاسخ گویی به این پرسش است که «دولت‌های چپ‌گرای نوین چگونه در آمریکای لاتین به قدرت رسیدند و چه عواملی بر چرخش به چپ در این منطقه تأثیرگذار بوده‌اند؟». فرضیه ارائه شده برای پاسخ به این پرسش این است که «عوامل مختلف ملی، منطقه‌ای، و بین‌المللی در چرخش به چپ در آمریکای لاتین مؤثر بوده‌اند و قدرت‌گیری این جریان‌های نوچپ‌گرا، پیامدهای چشمگیری در سطح منطقه داشته است». چارچوب نظری به کاررفته در پژوهش، نظریه نظام جهانی جان فوران^{۱۴} است و برای بررسی جزئیات و چگونگی این رابطه، از روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و مطالعه منابع و داده‌های کتابخانه‌ای بهره گرفته شده است.

به این ترتیب، هدف اصلی پژوهش حاضر، توضیح علل و عوامل روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرای نوین در آمریکای لاتین و تبیین عوامل مشترک ملی، منطقه‌ای، و بین‌المللی مؤثر بر روی کار آمدن نوچپ‌گرایان است. همچنین، افزون بر بررسی تأثیرات این دگرگونی کشورهای منطقه در سطح ملی، از آنجا که این رویکرد متفاوت با گذشته و اتخاذ سیاست‌های جدید توسط چپ‌گرایان نوین، عامل اصلی همگرایی و تشکیل اتحادیه‌های منطقه‌ای به شمار می‌آید، تأثیرات منطقه‌ای روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرای نو نیز بررسی شده است.

۱. پیشینه پژوهش

در دهه نخست هزاره جدید، دیگر لیبرال‌دموکراسی و اقتصاد بازار، نزد نخبگان و توده مردم آمریکای لاتین، تنها الگوی ترجیحی و ضروری برای توسعه نبود. از یک سو، رهبران چپ‌گرای منتخب در این کشورها، سیاست‌های اقتصادی متفاوتی را نسبت به نسخه‌های اجماع‌واشنگتن اجرا کرده‌اند و از سوی دیگر، جنبش‌ها و رهبران مختلف اجتماعی ظهور کرده‌اند که نه تنها ملی کردن منابع اقتصادی، بلکه رویکرد جدیدی از سیاست، فراتر از سیاست لیبرال را مطالبه می‌کنند. از این دیدگاه، تعجب آور نیست که بحث‌های جالبی درباره ظهور چپ و جست‌وجوی الگوهای جدید توسعه در آمریکای لاتین مطرح شده است (Kaltwasser, 2011, 226) که از جمله آن‌ها می‌توان به کتاب «پس از جریان صورتی»^{۱۵} نوشته ارینا گلد والساندرو زاگاتو^{۱۶} (2020) اشاره کرد. نویسندگان این کتاب، پژوهش‌های جدید و جامعی را درباره تأثیرات روند روی کار آمدن دولت‌های نوچپ‌گرا بر جوامع آمریکای لاتین انجام داده و استدلال‌های مناسبی را برای درک ظهور، کسب قدرت، و افول یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین چرخش‌های سیاسی به چپ‌گرایی پس از سال 2000 ارائه داده‌اند. این پژوهش، ضمن پر کردن خلأ موجود در ادبیات

۱۴ . Jason Foran

۱۵ . After The Pink Tide

۱۶ . Marina Goldand Alessandro Zagato

مربوط به بررسی گروه‌ها، احزاب، و دولت‌های نوچپ‌گرا در منطقه، از منظر مردم‌شناسی مبتنی بر قوم‌نگاری، استدلال می‌کند که زمانی که ساختارهای نظام‌مند مشارکت سیاسی از بین رفت، عرصه اجتماعی و سیاسی آمریکای لاتین شاهد تلاش‌های برابری طلبانه جنبش‌های اجتماعی برای افزایش قدرت از طریق ورود به ساختارهای دولت بود.

«راهنمای آکسفورد جامعه‌شناسی آمریکای لاتین^{۱۷}» نیز که در سال 2021 منتشر شد، در بردارنده مجموعه مقالات پژوهشی ایاست که در بخش پنجم آن، به کنش جمعی و انواع جنبش‌های اجتماعی آمریکای لاتین و تأثیر جهانی‌سازی اقتصاد بر این جنبش‌ها اشاره شده است. این کتاب با بهره‌گیری از مطالعات تجربی نوآورانه و روش‌های کمی و کیفی (Bada & Rivera, 2021, 19)، خوانندگان را با زمینه‌های اصلی و روندهای فعلی جامعه‌شناسی معاصر در آمریکای لاتین آشنا می‌کند.

«دولت‌های جریان صورتی: عمل‌گرا، و پوپولیست؛ پاسخ به چالش‌های راست^{۱۸}» نیز، از مجموعه پژوهش‌های «چشم‌اندازهای آمریکای لاتین^{۱۹}» است که در سال 2019 منتشر شده و در بردارنده مقاله‌های گوناگونی درباره اقتصاد سیاسی دولت‌های چپ‌گرای نوین، وضعیت مشارکت دموکراتیک، پویایی سیاسی ناشی از توزیع مجدد، سیاست‌های عمل‌گرایانه و پوپولیسم چپ، دولت‌سازی، سازش طبقاتی، و... بوده و یکی از جدیدترین پژوهش‌هایی است که واقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی و راهبردهای سیاسی برای تحول ساختارهای سیاسی آمریکای لاتین را بررسی کرده است.

کتاب «جنبش‌های اجتماعی و دولت‌های چپ در آمریکای لاتین: تقابل یا همگرایی؟^{۲۰}» نیز پژوهشی ارزشمند در ادبیات معاصر در این باره است که تنوع جنبش‌های اجتماعی را در 6 کشور آمریکای لاتین که تحت حاکمیت دولت‌های چپ‌گرای نوین هستند (آرژانتین، برزیل، بولیوی، شیلی، اکوادور، و ونزوئلا) به تصویر کشیده و درک روشنی از چگونگی موفقیت این جنبش‌ها در مقابله با نظم اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی موجود و دستیابی به اهداف خود با مشارکت دولت‌های چپ‌گرای نوین را در اختیار خواننده قرار می‌دهد (Prevost et al., 2013, 52-169). ویژگی مثبت کتاب یادشده این است که داده‌ها و واقعیت‌ها مطرح شده در فصل‌های آن بسیار جدید است و تصویری به‌روز از سیاست در این کشورها را به‌خواننده ارائه می‌دهد (Gandhi, 2013, 253).

۱۷ . The Oxford Handbook of the Sociology of Latin America

۱۸ . Pink-Tide Governments: Pragmatic and Populist, Responses to Challenges from the Right

۱۹ . Latin American Perspectives

۲۰ . Social Movements and Leftist; Governments in Latin America: Confrontation or Co-optation?

کتاب «احیای چپ آمریکای لاتین»^{۲۱} نیز که در سال ۲۰۱۱ نوشته شده است، ضمن مطالعه نوچپ گرایانو احزاب سیاسی آمریکای لاتین، با رویکردی تاریخی-نهادی در راستای فهم چرخش به چپ در منطقه، چارچوبی را برای بررسی و طبقه‌بندی تنوع این دولت‌ها و نوع‌شناسی جدیدی از احزاب چپ در آمریکای لاتین ارائه می‌دهد و نسبت به پژوهش‌های دیگر، این موضوع را به گونه‌ای جامع‌تر بررسی می‌کند.

کامرون و هرشبرگ^{۲۲} نیز در پژوهشی با عنوان «چرخش‌های چپ آمریکای لاتین»^{۲۳} در سال ۲۰۱۰، با رویکردی مقایسه‌ای، علل چرخش به چپ در آمریکای لاتین، تفاوت دولت‌های نوچپ‌گرای منطقه، روابط دولت‌های چپ‌گرای نوین با احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی، و همچنین، چالش‌های پیش‌رو رهبران جریان صورتی در مسیر رفع نابرابری‌های اقتصادی را، که در طول چندین سال در کشورهای منطقه به‌وجود آمده‌اند، بررسی می‌کنند. ویژگی مثبت این کتاب این است که با رویکردی مقایسه‌ای و تلفیق‌شده با پژوهش‌های تجربی، تفسیر جامعی از تغییر فضای سیاسی آمریکای لاتین ارائه می‌دهد.

در پژوهش حاضر، افزون بر بررسی چپ‌گرایان نوین و علل و عوامل ملی، منطقه‌ای، و بین‌المللی مؤثر بر چرخش به چپ و به‌قدرت رسیدن دولت‌های نوچپ‌گرا در آمریکای لاتین، تأثیرات منطقه‌ای روی کار آمدن جریان صورتی و قدرت‌گیری نوچپ‌گرایان نیز واکاوی شده است.

۲. چارچوب نظری و مفاهیم اصلی پژوهش

در ادامه، چارچوب به‌کاررفته برای انجام پژوهش حاضر و مهم‌ترین مفاهیم ارائه‌شده در آن واکاوی شده‌اند.

۲-۱. نظریه نظام جهانی جان فوران

نمی‌توان انتظار داشت که یک نظریه به‌تنهایی بتواند مسائل آمریکای لاتین را تحلیل‌کند. هر نظریه‌ای ممکن است تنها بعد و یژه‌ای از مسئله ظهور نوچپ‌گرایی در آمریکای لاتین را واکاوی کند؛ بنابراین، ابعاد دیگر موضوع را باید با کمک دیدگاه‌های دیگر بررسی کرد. جان فوران از نظریه‌پردازان انگشت‌شمار حوزه انقلاب است که تلاش کرده است با استفاده از یک الگوی چندعاملی و آمیخته‌ای از نظریه‌های دولت، وابستگی، نظام جهانی، و تحلیل شیوه‌های تولید، الگوی جدیدی را برای مطالعه انقلاب‌ها و انقلابی‌های جهان سوم ارائه دهد. بر همین اساس، در این پژوهش برای بررسی دگرگونی‌های منطقه آمریکای لاتین از نظریه جان فوران کمک گرفته‌ایم.

به‌نظر فوران، برای تبیین انقلاب‌های جهان سوم، باید چشم‌انداز گسترده‌ای ارائه شود که برخی

۲۱ . The resurgence of the Latin American left

۲۲ . Maxwell A. Cameron and Eric Hershberg

۲۳ . Latin America's Left Turns

عناصر، از جمله ساختارهای اجتماعی ملت‌های جهان سوم، نقش مهم فرهنگ‌های سیاسی گروه‌ها و طبقات اجتماعی، ماهیت دوگانه بحران‌های انقلابی، فرصت‌هایی که نظام جهانی برای انقلاب فراهم می‌کند، و توانایی‌های ائتلاف‌های چندطبقه برای برپا کردن انقلاب را در نظر بگیرد (Foran, 1992, 21). به نظر فوران، مجموعه پیچیده و متغیری از روابط میان بازیگران و ساختارهای داخلی و خارجی تا حد زیادی عامل ایجاد شکل‌های ویژه‌ای است که تغییر اجتماعی در طول تاریخ به خود می‌گیرد (Foran, 1999, 23). فوران بر این نظر است که درک درست دگرگونی‌های اجتماعی بدون شناخت عمیق موقعیت تاریخی جامعه مورد نظر در نظام جهانی از یک سو، و واکنش این نظام در مقابل دگرگونی‌های ایجاد شده در این جامعه از سوی دیگر، امکان‌پذیر نخواهد بود. فوران تلاش می‌کند با استفاده از نظریه نظام جهانی و تأکید بر تأثیر فضای جهانی، تأثیر عوامل فراملی را در ایجاد وضعیت انقلابی بررسی کند. نظریه پردازانی مانند تدا اسکاچپل، امانوئل والرشتاین، و گوندر فرانک^{۲۴} که نقش نظام بین‌الملل را در انقلاب بررسی کرده‌اند، در شکل‌گیری نظریه فوران در این باره تأثیر بسزایی داشته‌اند.

اسکاچپل طرفدار نظریه ساختاری است، ولی مفهوم ساختار را تنها مربوط به سطح داخلی جامعه نمی‌داند. به نظر اسکاچپل، «اگر دیدگاه ساختاری را به معنای تمرکز بر روابط تعریف کنیم، این تمرکز می‌بایست در بردارنده روابط فراملی و روابط میان گروه‌ها در جوامع مشخص نیز باشد. ارتباطات فراملی در پیدایش همه بحران‌های انقلابی اجتماعی سهم دارند و به گونه‌ای ثابت به تعارض و پیامدهای انقلابی کمک کرده‌اند. آغاز و انجام همه دگرگونی‌ها در جوامع مدرن می‌بایست در ارتباط نزدیک با نابرابری‌های بین‌المللی ناشی از توسعه اقتصاد سرمایه‌داری و در مقیاس جهانی در قالب دولت‌ملت در نظر گرفته شود» (Scotchpool, 1997, 36). اسکاچپل، درباره نقش عوامل فراملی و شرایط جهانی در بروز انقلاب‌های اجتماعی و موفقیت آن‌ها، بر این نظر است که «ارتباط میان کشورها، اثرات بسیار چشمگیری بر روند انقلاب‌های اجتماعی داشته است. بسیاری از انقلاب‌های نوین اجتماعی در کشورهای رخ داده‌اند که به لحاظ موقعیت بین‌المللی در محرومیت به سر می‌برند. به طور مشخص، عقب‌ماندگی نظام و وابستگی‌های سیاسی از عوامل مهم بروز انقلاب در کشورها به شمار می‌آیند. توسعه نامتعادل اقتصادی نیز که ریشه در زمینه‌های بین‌المللی‌ای مانند شکست در جنگ‌ها، حملات، یادگیری برای حفظ مستعمرات داشته است، از عوامل مهم بروز انقلاب‌های اجتماعی محسوب می‌شوند. روند توسعه اقتصادی که متأثر از عوامل بیرونی است، در تضعیف قدرت حاکم و هموار کردن راه ورود انقلاب‌های اجتماعی بی‌تأثیر نیست. نبود تعادل بین‌المللی و درگیری‌های نظامی، فضای مناسبی را برای پیروزی انقلاب‌های اجتماعی فراهم می‌کند» (Scotchpool, 1997, 41).

۲۴ . Theda Skocpol, Immanuel Wallerstein and Andre Gunder Frank



اسکاچیل در تحلیل خود با پذیرش نظریه نظام جهانی والرشتاین، ادعا می کند که انقلابها به طور مشخص در مراحل انتقالی (به عنوان نمونه، انتقال از پیرامون به شبه پیرامون) رخ می دهند؛ ولی او برخلاف والرشتاین، برای عوامل سیاسی، استقلال بیشتری قائل است و استدلال می کند که رابطه بین دولت‌ها، منطبق خاصی دارد و این رابطه، محدودیت‌ها و فرصت‌هایی را ایجاد می کند که در وقوع انقلاب‌ها بسیار مؤثرند (Hadian, 1998, 484).

ویژگی نظریه والرشتاین، توجه به انتخاب «نظام جهانی» به عنوان واحد تحلیل است. این نظام جهانی که در سیطره شیوه تولید سرمایه‌داری قرار گرفته است، از یک هسته مرکزی، شامل دولت‌های قوی که بزرگ‌ترین سهم از مازاد اقتصاد بین‌المللی را به خود اختصاص می دهند، یک منطقه حاشیه‌ای از دولت‌های ضعیف که به شدت استثمار می شوند، و یک منطقه نیمه حاشیه‌ای، شامل دولت‌هایی که از سوی هسته مرکزی استثمار می شوند، اما به نوبه خود کشورهای مناطق حاشیه‌ای را استثمار می کنند، تشکیل می شود. هر منطقه دارای نقش اقتصادی، ساختار طبقاتی، و شیوه‌های کنترل نیروی کار خاص خود است و مهم‌ترین نکته این است که این مناطق در منافع حاصل از بازارهای جهانی، سهام نابرابری دارند (Foran, 1992, 333). در این نظام واحد جهانی، همه چیز به هم مرتبط است. بر این اساس، دیگر نمی توان از وجود اقتصاد فتودالی یا سوسیالیستی در دنیای امروز سخن گفت؛ زیرا، تنها یک نظام سرمایه‌داری در جهان امروز حاکم است. نظام جهانی، نظام اجتماعی واحدی است و هر جامعه، بخشی از یک ساختار کلی را تشکیل می دهد (Ezki, 2002, 161). در نظریه والرشتاین، اگرچه همه جوامع، ناگزیر در نظام سرمایه‌داری جهانی متجلی شده‌اند، اما دارای سرنوشتی قطعی و تغییرناپذیر نیستند. وجود جوامع نیمه پیرامونی که عمدتاً جایگاه خود را در نظام جهانی تغییر می دهند و به عنوان مثال، از یک جامعه عقب مانده پیرامونی یک گام، بالا می روند یا از یک جامعه متروپل به مرحله پایین تر فرو می افتند، نشان دهنده این است که امکان تغییر در جایگاه جوامع در نظام جهانی وجود دارد. به این ترتیب جوامع توسعه نیافته می توانند برای تغییر جایگاه خود تلاش کنند و البته این تغییر در نظریه نظام جهانی بسیار محدود است (Ezki, 2002, 165). فوران با تأیید این نکته در نظریه نظام جهانی والرشتاین بر این نظر است که: «با اینکه امکان ایجاد برخی دگرگونی‌ها میان مرکز و حاشیه، یا نیمه حاشیه و حاشیه، به ویژه در دوره‌های بحران اقتصادی جهانگیر فراهم شود، اما مجموعه نظام به عنوان یک کل، دست کم در نظام سرمایه‌داری، بدون تغییر باقی می ماند (Foran, 1992, 335).

فوران، الگوی انقلاب خود را بر پایه درک ساختار اجتماعی جهان سوم به مثابه محصول پیچیده عملکرد سازوکارهای داخلی و خارجی، پایه گذاری کرده است. وی، همسو با نظریه والرشتاین، بر این نظر است که نظام جهانی، ایجادکننده فشارهای خارجی اقتصادی، سیاسی، و نظامی‌ای است که از سوی کشورهای مرکزی و قدرتمند سرمایه‌داری به جهان سوم (پیرامون) وارد

می‌شود. این فشارها با ساختارهای اجتماعی از پیش موجود جوامع جهان‌سومی روبه‌رو می‌شوند و با گذشت زمان، سبب پیدایش ترکیب‌جدیدی از شیوه‌های سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری می‌شوند. نتیجه این شرایط در اقتصادهای پویاتر، فرایندی از انباشت سرمایه است که می‌توان آن را فرایند «توسعه وابسته» نامید که در واقع، رشدی در درون محدودیت‌هاست. ممکن است برخی شاخص‌های توسعه، پیشرفت‌هایی داشته باشند، اما برای طیف گسترده‌ای از طبقات اجتماعی، نتایجی منفی، از جمله مشکلات بیکاری، تورم، ازدحام جمعیت شهری، نارسایی در ارائه خدمات آموزشی و بهداشتی، و... در پی خواهند داشت. بازتولید چنین نظامی، اغلب، نیازمند دولت سرکوبگری است که ضامن حفظ نظم در ترتیبات اجتماعی است. فوران برای وقوع یک انقلاب، سه شرط دیگر را لازم و کافی فرض می‌کند که نخستین آن‌ها، وجود فرهنگ سیاسی مخالفت است. منظور این است که بخش‌های گوناگون مردم و طبقات اجتماعی جامعه، تغییرات گسترده اجتماعی و اقتصادی را که در نتیجه ایجاد توسعه وابسته در جامعه به وجود آمده است، از طریق جهت‌گیری‌های فرهنگی و ارزشی از پیش موجود در جامعه (مانند ایده‌های ملی‌گرایی، سوسیالیسم، یا مذهب) تعبیر و تفسیر می‌کنند. در واقع، این جهت‌گیری فرهنگی، زمینه‌های مقابله با دولت سرکوبگر و طرفداران خارجی آن را فراهم و نقش مهمی در توانایی سازماندهی جنبش‌های انقلابی ایفا می‌کند (Foran, 1993, 8).

به نظر فوران، در صورت وجود مشکلات ساختاری و نابرابری‌ها و ساخته‌وپرداخته شدن یک یا چند فرهنگ سیاسی مخالفت در پاسخ به آن‌ها، چنانچه بحرانی رخ دهد، ممکن است به پیدایش یک وضعیت انقلابی بینجامد. چنین بحرانی، دو بعد تعیین‌کننده دارد که باید به گونه‌ای هم‌زمان روی دهند: یکی، زوال اقتصاد داخلی، و دیگری، گشایش در نظام جهانی. زوال اقتصاد داخلی یا وخامت‌لموس شرایط اقتصادی در جوامع جهان سوم می‌تواند به صورت افول مطلق‌سطح‌زندگی یا نوعی رکود نسبی پساز دوره‌ای از پیشرفت بروز کند. فوران درباره ویژگی و ماهیت بحران دوم، یعنی باز شدن فضای جهانی، این‌گونه توضیح می‌دهد که در کشورهای جهان سوم که معمولاً از جانب کشورهای مرکز، تحت فشارهای اقتصادی، سیاسی، و نظامی قرار دارند، این پدیده معمولاً به شکل فشارهای دیگری مانند ورشکستگی اقتصادی یا شکست در جنگ، بروز نخواهد کرد؛ بلکه همان‌گونه که گلدفرانک گفته است، این گشایش چیزی جز کاهش کنترل‌های بیرونی نخواهد بود. فوران بر این نظر است که چنانچه همه شرایط یادشده وجود داشته باشند، بی‌تردید وضعیت انقلابی ایجاد خواهد شد که در نتیجه آن، ائتلافی چندطبقه‌ای از نیروهای اجتماعی ستم‌دیده به منظور قبضه قدرت دولتی و ایجاد نظام سیاسی جدید شکل می‌گیرد (Foran, 1993, 9-11).

به این ترتیب، با توجه به اینکه کشورهای آمریکای لاتین پس از جنگ سرد تجربه‌های مشابهی از فراهم شدن این شرایط ملی، منطقه‌ای، و بین‌المللی را به لحاظ روابط اجتماعی، اقتصادی، و



سیاسی داشتند، نظریه فوران به منظور تبیین تحولات کشورهای این منطقه در دوره پسا جنگ سرد در این پژوهش به کار می‌رود.

۲-۲. گونه‌شناسی دولت‌های چپ‌گرای نوین در آمریکای لاتین

با ظهور دولت‌های نوچپ‌گرا در آمریکای لاتین، جریانی موسوم به «جریان صورتی»²⁵ پدید آمد که ایدئولوژی آن، دارای رگه‌های سوسیالیستی، پوپولیستی، و بومی‌گرایانه است (Chase-Dunn et al., 2015, 19). این جریان برای تعیین ساختار بازارهای جهانی، یک الگوی ضدنئولیبرال ارائه می‌دهد و بر این نظر است که تعیین‌کنندگی ساختار بازار جهانی، ماهیت سرمایه‌داری دارد که سبب بیگانگی طبقات اجتماعی تحت‌استثمار می‌شود. مهم‌ترین جنبه طرح جریان صورتی، ضدامپریالیستی و ضدنئولیبرالی بود و هدف اولیه از شکل‌گیری این جریان، ساختن یک بلوک هژمونیک جایگزین بود که بتواند هژمونی ایالات متحده و نظم جهانی نئولیبرالی را از بین ببرد (Bull, 2013, 77). با این حال، برای شناخت انواع دولت‌های نوچپ‌گرا در آمریکای لاتین، با طیف متنوعی روبه‌رو هستیم. این تنوع در «چرخش به چپ» ناشی از مسیرهای متفاوت تاریخی است که احزاب چپ از طریق آن‌ها ظهور کرده و به قدرت می‌رسند و این مسیرها، ویژگی‌های سازمانی، پیوندهای اجتماعی، و روابط احزاب چپ با نظام‌های حزبی و حکومت‌های دموکراتیک را شکل می‌دهند. بسیاری از پژوهش‌های انجام‌شده در این باره، دولت‌های نوچپ‌گرای این منطقه را به دو نوع تقسیم می‌کنند: چپ‌مانه‌رو در مقابل چپ‌رادیکال یا چپ‌سوسیال‌دموکرات در برابر چپ‌پوپولیست و حتی چپ «خوب» در مقابل «بد». چنین دوقطبی‌های ساده‌انگارانه‌ای از درک تنوع در آمریکای لاتین ناتوانند. اگرچه الگوی «دو چپ» ممکن است بتواند ویژگی‌های دولت‌هایی مانند ونزوئلا و شیلی را توضیح دهد، اما در فهم دولت‌هایی مانند آرژانتین، بولیوی، اکوادور، و پاراگوئه که در میانه دو سرطیف چپ‌گرایی قرار می‌گیرند، دچار مشکل می‌شود (Leiras, 2007, 399).

لویتسکی و رابرتز بر پایه ویژگی‌های سازمانی احزاب، گونه‌شناسی متنوع‌تری از حاکمیت چپ‌ها ارائه می‌دهند. این گونه‌شناسی دارای دو وجه «سطح نهادینه شدن» و «جایگاه اقتدار سیاسی» است. وجه نخست، سازمان‌های حزبی با سابقه و احزاب یا جنبش‌های جدید را از یکدیگر تفکیک می‌کند. جایگاه اقتدار سیاسی نیز به‌عنوان وجه دوم، بین احزاب یا جنبش‌هایی که قدرت را در دست یک شخص مسلط متمرکز می‌کنند و نیز جنبش‌هایی که قدرت را به‌گونه‌ای گسترده درون تشکیلات حزبی یا شبکه‌های جنبش اجتماعی توزیع می‌کنند، تفکیک‌کننده می‌شود.

جدول شماره (۱). گونه‌شناسی حاکمیت احزاب چپ در آمریکای لاتین



۳۳۲

پژوهشنامه ایرانی
سیاست بین‌الملل

دوره ۱۱، شماره ۲، شماره
پیاپی ۳۳۲، بهار و تابستان ۱۴۰۲

شکل توزیع قدرت	سازمان مستقر حزبی	جنبش های سیاسی جدید
قدرت توزیع شده	چپ حزبی نهادی چپ انتخاباتی-حرفه ای (حزب سوسیالیست ها در شیلی؛ حزب کارگر در برزیل) چپ توده ای-تشکیلاتی (جبهه فراگیر اروگوئه)	چپ جنبشی (جنبش به سوی سوسیالیسم در بولیوی)
قدرت متمرکز	دستگاه حزبی پوپولیست (پرونیسم زیر نظر کرشنرو جبهه آزادی ملی سان دینستا در نیکاراگوئه)	چپ پوپولیست (چاوز در ونزوئلا؛ کوره آدر اکوادور)

Source: Levitsky & Roberts, 2011, 23

از ترکیب این دو بعد، چهار گروه ایجاد می شود. دسته نخست که چپ حزبی نهادی است، احزاب نهادی با قدرت توزیع شده را دربر می گیرد. زیرگروه نخست این دسته، یعنی احزاب چپ توده ای-تشکیلاتی، شعبه های محلی قوی، عضویت مردمی فعال، و روابط نزدیکی با اتحادیه های کارگری و بخش های اجتماعی سازمان یافته دیگر دارند. زیرگروه دوم این دسته، چپ انتخاباتی-حرفه ای است که اعضای آن در مدیریت کارزارهای انتخاباتی، رویه های قانون گذاری، و فرایندهای سیاست گذاری تخصص دارند. ویژگی این احزاب، تضعیف شعبه های محلی و فاصله گرفتن از جنبش های مردمی است. حزب سوسیالیست شیلی، حزب کارگران برزیل، و جبهه فراگیر اروگوئه، نمونه هایی از چپ حزبی نهادی هستند. دسته دوم، دستگاه های حزبی پوپولیست هستند که به لحاظ سازمانی، دارای تشکیلات حزبی بوده و قدرت در این احزاب، در دست یک فرد یا گروه مسلط متمرکز شده است. روابط درون سازمانی در این دسته، اقتدارگرایانه، کاریزماتیک، یا پوپولیستی است و پیوند گروه های مردمی با ساختارهای حزب از طریق حمایت گری تقویت می شود. دولت کرشنر در آرژانتین و جبهه آزادی ملی سان دینستا در نیکاراگوئه در این دسته چپ قرار دارند. دسته سوم، یعنی جنبش های سیاسی نوین و دارای اقتدار متمرکز یا شخص گرایانه، چپ پوپولیست نام دارند. ویژگی این دسته، ضعف تشکیلات حزبی و همچنین، ساختار بالابه پایین بسیج سیاسی آنان است. رهبران چپ پوپولیست، مانند چاوز در ونزوئلا، کوره آدر^{۲۶} در اکوادور، و فرناندو لوگو^{۲۷} در پاراگوئه، در این دسته قرار دارند. گونه آخر نیز که چپ جنبشی نام دارد، در بردارنده جنبش های سیاسی و اجتماعی ای است که به گونه ای مستقل وارد صحنه انتخابات می شوند و برای ورود خود به رقابت قدرت دولتی، ابزاری حزبی ایجاد می کنند. رهبری چپ جنبشی، به طور مستقیم

Rafael Correa . ۲۶

Fernando Lugo . ۲۷

توسط جنبش‌های مردمی سازمان‌یافته در خارج از عرصه انتخابات شکل می‌گیرد. جنبش به‌سوی سوسیالیسم بولیوی، نمونه‌ای از چپ جنبشی است (Levitsky & Roberts, 2011, 13-26). با این حال، از آنجا که اصلاحات انجام شده از سوی احزاب پوپولیستیا چپ میانه، نظام‌های حزبی سنتی را در برابر رویدادهای بی‌ثبات‌کننده، بسیار آسیب‌پذیر و تضعیف کرد و این احزاب چپ تلاش کردند پیرامون چهره‌های پوپولیستیا جنبش‌های اجتماعی توده‌ای شکل بگیرند، دسته‌های یادشده هنوز هم به‌لحاظ سطح نهادی بودن حزبی، ضعیف هستند (Roberts, 2013, 1447).

۳. عوامل کسب و تثبیت قدرت توسط نوچپ گرایان در منطقه

همان‌گونه که گفته شد، بین سال‌های 1998 و 2014، دولت‌های چپ نو در 9 کشور آمریکای لاتین روی کار آمدند. چرخش به چپ در آمریکای لاتین، ریشه در عوامل پرشماری دارد که برخی از آن‌ها، بلندمدت و ساختاری و برخی دیگر، کوتاه‌مدت و وابسته به شرایط هستند. افزون‌براین، میزان تأثیرگذاری این عوامل در طول سال‌های 2010-1998 تغییر کرده است (Barrett et al., 2008, 126). عوامل مؤثر بر چرخش به سمت چپ را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: 1) عوامل بلندمدت ساختاری که تسهیل‌کننده فرایند چرخش به چپ‌گرایی هستند، اما به‌طور مستقیم در شکل‌گیری آن نقشی نداشته‌اند؛ 2) عوامل کوتاه‌مدت اقتصادی، به‌ویژه شرایط اقتصاد کلان، که سبب شکل‌گیری موج‌های پیروزی‌های چپ شدند؛ 3) تحول شرایط محیط بین‌الملل که به تعمیق و گسترش اینموج در اواسط و اواخر دهه 2000 کمک کرد.

۳-۱. عوامل بلندمدت ساختاری؛ نابرابری و نظام انتخاباتی نهادی

دو عامل بلندمدت، زمینه‌ساز احیای چپ در آمریکای لاتین بوده‌اند. عامل نخست، نابرابری است. با وجود ثبات و افزایش دوباره رشد اقتصادی در دهه 1990، آمریکای لاتین در ابتدای قرن بیست و یکم همچنان گرفتار فقر شدید، نابرابری، و محرومیت اجتماعی بود. بر پایه آمارها، در سال 2002، 221 میلیون نفر از مردم آمریکای لاتین، یعنی 44 درصد از جمعیت این منطقه، در فقر زندگی می‌کردند و توزیع درآمد، نسبت به شاخص‌های جهانی، در نابرابرترین سطح ممکن بود. با این حال، فقر و نابرابری، یک پایگاه رأی بالقوه برای گروه‌های چپ ایجاد کرد. درخواست اکثریت رأی‌دهندگان، قدرت‌گیری چپ‌ها و بازتوزیع منابع و درآمدها بود. در پایان دهه 1990، ناکامی دولت‌های نتولیرال - که سیاست اقتصادی بازار آزاد را در پیش گرفته بودند - در پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی، این فرصت را به احزاب و جنبش‌های چپ داد که مسئله نابرابری را دوباره به مسئله‌ای سیاسی تبدیل کنند و سیاست‌های بازتوزیع منابع را دوباره در دستور کار سیاسی قرار دهند (Luna & Filgueira, 2009). عامل دیگری که به قدرت گرفتن چپ‌گرایان کمک کرد، نهادی شدن رقابت انتخاباتی بود.



جنبش‌های چپ در طول تاریخ آمریکای لاتین، ابتدا به سبب محدودیت حق رأی و سپس، به دلیل سازوکارهایی مانند مداخله نظامی، مجازات قانونی، و سرکوب، از فرصت حضور قانونی در رقابت‌های انتخاباتی برای دستیابی به قدرت، محروم بودند. اما پس از تغییرات دموکراتیک در دهه 1980 و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، فضای ژئوپلیتیکی منطقه در دهه 1990 به گونه‌ای چشمگیر تغییر کرد. گزینه اقدامات نظامی و انقلاب، تا حد زیادی کنار رفت و بسیاری از چپ‌گرایان آمریکای لاتین را ناچار به پذیرش لیبرال‌دموکراسی کرد و در تغییر نگاه منفی نخبگان به دولت‌های چپ نیز مؤثر بود. دولت‌های دموکراتیک در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین شکل گرفتند و با تغییر این برداشت که دولت‌های چپ، تهدید امنیتی هستند، برای نخستین بار در طول تاریخ این منطقه، احزاب چپ توانستند آزادانه دارای تشکیلات شوند و برای دستیابی به قدرت در این کشورها، به رقابت در کارزار انتخابات پیردازند (Cleary, 2006, 42).

در مجموع، نابرابری اجتماعی و نهادینه شدن رقابت انتخاباتی، از مهم‌ترین دلایل چرخش به چپ بودند و به چپ‌گرایان این امکان را دادند تا از بحران‌هایی که پس از جنگ سرد با آن روبه‌رو شدند، گذر کرده و تا پایان دهه 1990 به جایگاه سیاسی دست یابد. نابرابری، پایگاه رأی بالقوه گسترده‌ای را برای چپ‌گرایان ایجاد کرد که امکان بسیج شدن پیرامون خواسته‌هایی مانند بازتوزیع منابع و گسترش شهروندی اجتماعی را برایشان فراهم کرد. همچنین، دموکراسی نهادی شده، شرایطی را برای احزاب چپ فراهم کرد تا اعتراض‌های اجتماعی را بیان کنند و در بستری که خواستار تغییر اجتماعی و اقتصادی است، وارد عرصه رقابت برای دستیابی به قدرت اجرایی شوند (Levitsky & Roberts, 2011, 15).

۲-۳. عوامل کوتاه‌مدت منطقه‌ای: اصلاحات اقتصادی نئولیبرال و بحران اقتصادی

موج نخست پیروزی‌های چپ‌گرایان در اوایل قرن بیست و یکم، ریشه در دو تحول بنیادین اقتصادی داشت. نخست، اصلاحات اقتصادی دهه‌های 1980 و 1990 مبتنی بر بازار آزاد، و دوم، بحران اقتصادی سال‌های 1998-2002. چرخش به سمت چپ معمولاً به عنوان واکنشی در مقابل اصلاحات نئولیبرالی شناخته می‌شود؛ زیرا، آزاد شدن نیروهای بازار، سبب بروز مشکلات اقتصادی و ناامنی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین شد و خروج دولت‌ها از عرصه‌های اصلی حمایت اجتماعی، توانایی آن‌ها را در پاسخ‌گویی به خواسته‌های اجتماعی کاهش داد و سطح نابرابری اجتماعی در طول سال‌های دهه 1990، در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین افزایش یافت (Huber & Solt, 2004).

سیاست‌های توسعه اقتصادی در آمریکای لاتین تا دهه 1980، مبتنی بر صنعتی شدن بر پایه جایگزینی واردات بود. طبق این روش اقتصادی، دولت، نقش بنیادینی در رشد اقتصادی ملی داشت. کشورهای آمریکای لاتین پس از چند دهه تلاش برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی ملی

در دوران جنگ سرد، سرانجام با به بن بست رسیدن راهبرد صنعتی شدن بر پایه جایگزینی واردات که با گسترش بحران بدهی‌ها در سال‌های آغازین دهه ۱۹۸۰ رخ داد، با فشار نهادهای مالی و پولی بین‌المللی همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک توسعه بین‌آمریکایی و خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا^{۲۸}، برنامه گشایش اقتصادی و روی آوردن به اقتصادهای دارای جهت‌گیری صادراتی را در پیش گرفتند (Karimi, 2010, 91).

شاخص‌های کلی سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیسم در آمریکای لاتین عبارت بودند از: کاهش نقش دولت در برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و تجارت خارجی، محو کامل هرگونه سیاست حمایتی از صنایع ملی، ترجیح بخش‌های اقتصادی تولیدکننده برای بازار خارجی، از بین بردن هرگونه محدودیت در مقابل جاری شدن و عملکرد سرمایه خارجی در اقتصاد، خصوصی‌سازی ثروت‌های ملی و سرمایه‌ها و صنایع دولتی، از بین بردن و لغو برنامه‌های ملی برای تأمین رفاه اجتماعی و تحمیل فشارهای ناشی از بدهی‌های خارجی به اقتصادهای ملی (Chase-Dunn et al., 2015, 13). به این ترتیب، بیشتر دولت‌های آمریکای لاتین مجبور شدند برای جلوگیری از فروپاشی کامل اقتصادهای دچار بار بدهی بالا و مبتلا به تورم، ازارزش پول ملی بکاهند و مخارج و هزینه‌های دولت را به گونه‌ای گسترده کاهش داده و اقتصاد خود را بر پایه شرایط تنظیم شده توسط سه نهاد مالی بزرگ بین‌المللی که در منطقه حضور مؤثری داشتند، سامان دهند. کشورهای آمریکای لاتین در میانه دهه ۱۹۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰ در پاسخ به شرایط تعیین شده توسط این نهادهای بین‌المللی، اصلاحات ساختاری‌ای را در پیش گرفتند که در بردارنده آزادسازی بخش تجاری، مقررات‌زدایی از حوزه مالی، و نیز عمومی‌سازی دارایی‌های دولتی و بخش عمده‌ای از خدمات عمومی بود. با انجام این اقدامات، بخش زیادی از درآمدی که پیش از آن متعلق به بخش عمومی جامعه بود و نیز مالکیت دارایی‌های عمومی، به منظور بازپرداخت بدهی‌های این کشورها به مؤسسه‌های اعتباردهنده بین‌المللی، به شرکت‌های فراملیتی و متحدان محلی آنان، که از طبقات بالای اجتماعی بودند، منتقل شد (Harris, 2003, 2-3).

در نتیجه، سیاست‌های تعدیل ساختاری در آمریکای لاتین به گونه‌ای فراگیر به کار بسته شد. عوامل گوناگونی در گزینش این سیاست‌ها مؤثر بودند که از جمله آن‌ها می‌توان به کسری تراز پرداخت‌ها، روی کار آمدن سیاستمداران دست‌راستی، بحران بدهی‌ها، گرایش شدید به الگوی نئولیبرال در سطح جهانی، و حمایت‌های نهادهای بین‌المللی اشاره کرد. همچنین، اهداف کشورهای آمریکای لاتین از در پیش گرفتن این سیاست‌ها، جبران کسری موازنه پرداخت‌ها، جبران کسری بودجه و کنترل تورم، بازپرداخت بدهی‌ها، و نیز افزایش کارایی اقتصادی و ادغام در اقتصاد بین‌الملل بود (Karimi: 2010, 93).

اجرای سیاست‌های نئولیبرال، پیامدهای منفی فراوانی برای آمریکای لاتین داشت. محدودیت نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی، سبب کاهش سطح رفاه خانواده‌های کم‌درآمد شد. در سال 2010، کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل (آنکتاد)^{۲۹} نشان داد که در دهه 1980، دولت‌های کشورهای آمریکای لاتین با نرخ رشد سالانه 1/6 درصد تولید ناخالص ملی، نرخ اشتغال‌زایی 3/1 درصدی داشتند. در اوایل دهه 1990، با نرخ رشد سالانه 2/8 درصدی، نرخ اشتغال‌زایی این دولت‌ها تنها 2/6 درصد بود و در دهه 2000، با نرخ رشد سالانه 4/4 درصدی تولید ناخالص داخلی، نرخ اشتغال‌زایی این دولت‌ها 2/8 درصد بود. کاهش تعداد شغل‌ها سبب بیکاری شدید شد؛ به گونه‌ای که در دهه 1980، نرخ متوسط بیکاری در آمریکای لاتین، 6/2 درصد در سال بود که در دهه 1990 تا 2000 به 11/1 درصد در سال افزایش یافت و افزایش بیکاری سبب افزایش نرخ فقر شد. بر پایه آمار کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین^{۳۰}، تعداد فقرا در این منطقه به شدت افزایش یافت. در دهه 1980 و پیش از اجرای سیاست‌های نئولیبرال در این کشورها، نرخ فقر 40/5 درصد با تعداد حدودی 136 میلیون نفر بود. در دهه 1990 و پس از اجرای سیاست‌های نئولیبرالی، نرخ فقر به 48/3 درصد با تعداد حدودی 200 میلیون نفر افزایش یافت. در این شرایط، تعداد افراد گرفتار فقر شدید (یعنی با درآمد 2 دلار در روز) به گونه‌ای چشمگیر از 18/6 درصد یا 62 میلیون نفر در دهه 1980 میلادی به 22/5 درصد یا 93 میلیون نفر در دهه 1990 افزایش یافته است. بر این اساس، افزایش مخالفت‌ها و خیزش جنبش‌های اجتماعی علیه الگوی نئولیبرال در آمریکای لاتین منطقی بود (Sianipar & Maya, 2019, 6-7) و راه را برای طرح اندیشه‌های نو در این منطقه هموار کرد.

برای توضیح موج نخست پیروزی‌های چپ‌گرایان در آمریکای لاتین، بررسی رکود اقتصادی 1998-2002 نیز اهمیت فراوانی دارد. بسیاری از اقتصادهای آمریکای لاتین در اواخر دهه 1990 دچار رکود یا فروپاشی شدند و این منطقه بین سال‌های 1998 و 2002، رشد سرانه منفی را تجربه کرده و نرخ فقر و بیکاری در سراسر منطقه افزایش یافته بود؛ به گونه‌ای که تا سال 2002 میلادی، 60 درصد از خانواده‌های این منطقه اعلام کرده بودند که یک عضو بالغ خانواده آن‌ها در سال 2001 بیکار بوده است. این بحران اقتصادی به نفع جریان چپ بود و با سرعت بخشیدن به روند نارضایتی عمومی از سیاست‌های نئولیبرالی، سبب شد که بین سال‌های 1998 و 2004، جناح چپ در 14 کشور از 18 کشور آمریکای لاتین، قدرت را به دست آورد. به این ترتیب، نتایج منفی اصلاحات ساختاری اقتصاد و نیز رکود اقتصادی سال‌های 2002-1998 سبب فراهم شدن فرصت حضور سیاسی چپ‌گرایان نوین شد (Latinobarómetro, 2004, 39-41).

۲۹ . The United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)

۳۰ . The Economic Commission for Latin America (ECLAC)

۳-۳. عوامل کوتاه مدت بین المللی

جریان جهانی شدن اقتصاد بر میزان آسیب پذیری و شکنندگی اقتصادهای منطقه در برابر تحولات بین المللی افزود؛ به عنوان نمونه، مکزیک در دسامبر 1994، فروپاشی واحد پولی خود را تجربه کرد و در سال بعد نیز اقتصاد این کشور با رکود مواجه شد. یک سال پس از آن، آنچه به «تأثیر تکیلا» شهرت یافت، به آرژانتین و کشورهای دیگر آمریکای لاتین نیز گسترش یافت. به سبب تأثیر پذیری منطقه از دگرگونی های بازار در مناطق دیگر جهان، در سال 1997، بروز بحران پولی در کشورهای جنوب شرقی آسیا، پیامدهای ویرانگری برای کشورهای آمریکای لاتین داشت. در سال 1998 نیز ناتوانی روسیه از بازپرداخت بدهی 40 میلیارد دلاری خود، شوک دیگری بر بازارهای بین المللی تحمیل کرد که سبب فشار بر نظام پولی و ایجاد بحران در برزیل و آرژانتین شد. همچنین، با ترکیدن حباب بازار بورس آمریکا در سال 2000، اقتصاد آرژانتین بار دیگر در بحران فرو رفت (Massey et al., 2006, 11).

دو تحول دیگر در فضای بین المللی نیز به گسترش موجی از پیروزی های چپ گرایان در طول این دهه کمک کردند. نخستین عامل، رونق کالاهای جهانی پس از سال 2002 بود. در نتیجه افزایش چشمگیر قیمت صادرات کالا، نرخ متوسط سالانه رشد اقتصادی در آمریکای لاتین بین سال های 2004 و 2007 میلادی، 5/5 درصد بوده است که بالاترین میزان در مقایسه با دهه های پیش از آن به شمار می آید. رونق صادرات از دو جهت به چرخش به چپ در این منطقه کمک کرد. از یک سو، همان گونه که رکود اقتصادی اوایل دهه 2000 به دولت های جناح راست آسیب رساند، رشد بالای اقتصادی در اواسط و اواخر دهه 2000، به نفع دولت های جناح چپ بود. دولت های چپ گرا در برزیل (2006، 2010)، شیلی (2006)، ونزوئلا (2006)، آرژانتین (2007)، بولیوی (2009)، اکوادور (2009) و اروگوئه (2009) دوباره انتخاب شدند و به این ترتیب، چرخش به چپ گرایی در این منطقه گسترش یافت (Levitsky & Roberts, 2011, 10).

افزون بر این، رونق صادرات به احزاب چپ اجازه داد که دقیقاً بر پایه سیاست های چپ گرایانه حکومت کنند. در حالی که در طول دهه 1990، تراز پرداخت ها و محدودیت های مالی، حتی دولت های چپ میانه رو آمریکای لاتین را مجبور به اتخاذ سیاست های محافظه کارانه کرد، بهبود ترازهای مالی و تجاری پس از سال 2002، منابع جدید و سیاست های گسترده ای را در اختیار دولت های چپ قرار داد. مازاد حساب جاری و افزایش جریان درآمد که سبب کاهش وابستگی این دولت ها به ایالات متحده و مؤسسه های مالی بین المللی شد، به آنها فرصت داد که از انواع بحران های مالی و ارزی که در گذشته گریبانگیر دولت های پوپولیست و چپ شده بود، مصون بمانند و منابعی را برای سرمایه گذاری در انواع سیاست های رفاه اجتماعی چپ گرایانه فراهم کرد. بر این خستین بار در دهه های گذشته، دولت های چپ میانه رو توانستند برای پایگاه های رأی مردمی خود، منافع مادی فراهم کنند. آنها این کار را بدون به چالش کشیدن حقوق مالکیت یا



اتخاذ سیاست‌های توزیعی رادیکال انجام دادند؛ بنابراین، رونق کالاهای اساسی، به دولت‌های نوچپ گرا اجازه داد که سیاست‌های توسعه آماری و برنامه‌های جدید اجتماعی را اجرایی کنند (Bull, 2013, 80).

۳-۴. پیامدهای ملی و منطقه‌ای چرخش به چپ در آمریکای لاتین

زمانی که «موج صورتی» حکومت‌های متمایل به چپ، سوار بر اعتراضات ضدنولیبرالی سراسر آمریکای لاتین در پایان دهه ۱۹۹۰ و آغاز دهه ۲۰۰۰ به قدرت رسید، بسیاری از چپ‌گرایان در پی اجرای الگوهای جایگزین نولیبرالیسم بودند. این حکومت‌ها از طریق اصلاحاتی در راستای از بین بردن تأثیرات منفی سیاست بازار آزاد، به بازتنظیم اقتصاد ملی پرداختند. آنان با اینکار توانستند بودجه خود را برای اجرای سیاست‌های اجتماعی داخلی که به کاهش فقر و حاشیه‌نشینی کمک می‌کند، هزینه کنند (Gold & Zagato, 2020, 17). چپ‌گرایان بولیوی، اکوادور، و ونزوئلا، سیاست‌های بازتوزیع منابع را دنبال کردند که با برنامه‌های چپ‌های میانه‌رو در بخش‌های دیگر آمریکای لاتین متفاوت بود (Weyland et al., 2010, 19) در اکوادور و شیلی، که در دهه نخست قرن بیست و یکم توسط دولت‌های مرکزگرای میانه‌رو اداره می‌شدند، الگوهای گوناگون کاهش نابرابری اجرا شد. با این حال، بهبود وضعیت اقتصادی در اکوادور به لحاظ کاهش نابرابری، در دهه ۲۰۰۰، ضریب جینی را به سطح پیش از آزادسازی اقتصاد بازگرداند. در مقابل، رویکرد اقتصاد کلان مالی در شیلی، نابرابری را تا اواسط دهه ۲۰۰۰ بدتر کرد (Cornia, 2014, 23).

همچنین، دولت‌های چپ‌گرای نوین آمریکای لاتین، با درک این موضوع که برای اثرگذارترین صحنه جهانی، نیازمند تثبیت موقعیت خود به عنوان یک قدرت منطقه‌ای هستند، به دنبال مجموعه‌سازی رفتند و با ایجاد اتحادیه‌های گوناگون، سازوکارهایی را برای رسیدن به این جایگاه ایجاد کردند. احیای ایده‌های چپ در قالب‌های نو و قدرت‌گیری دولت‌های مستقل در آمریکای لاتین، بیش از هر چیز سبب حرکت به سوی استقلال در تصمیم‌گیری‌ها و همگرایی منطقه‌ای در دو بعد اقتصادی و سیاسی شد و زمینه تلاش برای همگرایی سیاسی و اقتصادی بلوک کشورهای آمریکای لاتین، به عنوان جایگزینی برای «منطقه تجارت آزاد آمریکایی»^{۳۱} مورد حمایت ایالات متحده را فراهم کرد. در مقابل، کشورهای منطقه تلاش کردند با ایجاد سازمان‌های منطقه‌ای مانند بلوک تجاری آمریکای لاتین، معروف به مرکوسور^{۳۲}، به عدم وابستگی اقتصادی خود به ایالات متحده سرعت ببخشند. همچنین، طرح چاوز، معروف به اتحاد بولیواری برای آمریکا (آلبا^{۳۳}) که یک الگوی همگرایی جایگزین برای موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکا و طرحی در راستای تقویت

Free Trade Area of the Americas . ۳۱

Mercado Común del Sur . ۳۲

۳۳ . The Bolivarian Alliance for the Americas (ALBA)

همگرایی منطقه‌ای و توسعه تجاری و اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین بود را در دستور کار خود قرار داد. این الگو، طرح‌های همگرایی از جمله بانک آلبا، صندوق غذایی آلبا، شرکت نفت آلبا، و برنامه‌های آموزشی و بهداشتی را در بر می‌گیرد (Ali Hosseini & Ebrahimi, 2010, 43-80).

پیمان تجارت مردم^{۳۴}، بانک جنوب^{۳۵}، و پترو کاریب^{۳۶}، سه نمونه از مهم‌ترین سازمان‌هایی بودند که اعضای اتحادیه آلبا برای دستیابی سریع‌تر به اهداف خود پایه‌ریزی کردند. دولت چاوز به‌طور کامل از صندوق بین‌المللی پول خارج شد و به همراه آرژانتین، بانک جنوب^{۳۷} را در سال ۲۰۰۹ بنا نهاد. بانک جنوب که در نظر داشت در طرح‌های توسعه در سراسر قاره آمریکا و جنوب جهانی، جایگزین صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شود، به‌عنوان «نهادی برای تأمین بودجه زمین، اشتغال، مسکن، و حاکمیت ملی»، یک الگوی مهم برای همگرایی آمریکای لاتین توسط جریان صورتی است (Khosravi & Sandgol, 2011, 94).

افزون‌براین، نوچپ‌گرایان در پی این بودند که با تحکیم و تعمیق روابط سیاسی، امنیتی، و اقتصادی بین کشورهای جنوب‌در قالی واحد، مدافع منافع گروهی کشورهای آمریکای لاتین باشند که مصداق آشکار آن، به‌ویژه در اتحادیه اونسور^{۳۸} تجلی یافته است. این اتحادیه، اتحادیه‌ای فراکشوری و بین‌دولتی است که با هدف همگرایی‌های سیاسی-اقتصادی و اجتماعی و در چارچوب طرح یکپارچگی آمریکای جنوبی، دو سازمان تجارت آزاد («مرکوسور») و «جامعه آند» را با یکدیگر ادغام می‌کند (Javadi Arjmand, 2018, 10).

به این ترتیب، افزون‌بر نارضایتی از سیاست‌های اقتصادی بازار محور و نئولیبرال و نابرابری اجتماعی، بهبود شرایط اقتصادی خارجی در اوایل دهه ۲۰۰۰، اعتبار بازیگران سیاسی چپ‌گرا در مقابل وضع موجود را افزایش داد و فرصت‌های جدیدی را برای پیگیری طرح‌های سیاسی و اجتماعی مبتنی بر ملی‌گرایی، باز توزیع منابع، و چالش‌های مرتبط با هژمونی ایالات متحده در منطقه ایجاد کرد. شواهد نشان می‌دهد که در این دوران، شانس انتخاب رئیس‌جمهور نوچپ‌گرا در منطقه، به دلیل پیشرفت در زمینه تجارت، افزایش یافت و حمایت از چپ‌گرایان نوین با رضایت شهروندان از سطح دموکراسی، وضعیت اقتصادی، و همچنین، آمریکاستیزی همراه بوده است (Remmer, 2012, 948).

نتیجه‌گیری

بر پایه نظریه جان فوران، برای تبیین دگرگونی‌های جهان سوم بایستی به عناصر گوناگونی از جمله

۳۴ . People's trade treaty

۳۵ . Banco Del Sur

۳۶ . Petrocaribe

۳۷ . Banco del Sur (Bank of the South)

۳۸ . The UNASUR Constitutive Treaty

ساختارهای اجتماعی و مسئله نابرابری، عقب ماندگی و وابستگی های نظام سیاسی و روند توسعه اقتصادی متأثر از عوامل بیرونی، وجود فرهنگ های سیاسی مخالفت، و فرصت های فراهم شده از سوی نظام جهانی برای این دگرگونی ها توجه کنیم. آغاز و انجام دگرگونی ها در جوامع مدرن می بایست در ارتباط نزدیک با نابرابری های بین المللی ناشی از توسعه اقتصاد سرمایه داری در نظر گرفته شود. نظام جهانی، به وجود آورنده فشارهای خارجی اقتصادی، سیاسی، و نظامی است که از سوی کشورهای قدرتمند مرکز سرمایه داری بر جهان سوم وارد می شود و با اینکه ممکن است برخی پیشرفت ها را در شاخص های توسعه نشان دهند، اما برای طیف گسترده ای از طبقات اجتماعی، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی ناخوشایندی خواهد داشت.

بر پایه یافته های پژوهش حاضر، تقویت دیدگاه های چپ نو در آمریکای لاتین پس از جنگ سرد، به عوامل گوناگونی نسبت داده می شود. با اینکه عوامل ساختاری بلندمدتی مانند ریشه دار بودن مسئله برابری و وجود زیرساخت انتخابات دموکراتیک در کشورهای این منطقه، شرایط مطلوبی را برای تقویت احزاب چپ ایجاد کرد، اما امکان ناپذیری بهره مندی از روند جهانی شدن برای کشورهای این منطقه، اجرای ناکارآمد الگوی نئولیبرالیستی اقتصاد، و بحران اقتصادی 2002-1998، نقش مؤثری در موج نخست پیروزی های چپ گرایان داشتند. این حکومت ها از بسیاری جنبه ها، واکنشی به رکود منطقه ای ناشی از سیاست های ریاضت اقتصادی نئولیبرال اعمال شده توسط بانک جهانی و خصوصی سازی شدید بودند. هم زمان با چرخش به چپ به وجود آمده در پی اجرای الگوی توسعه پسانئولیبرالی، چند عامل سبب شد که این دولت های نوچپ گرا بتوانند در پاسخ گویی به خواسته های رأی دهندگان شان موفق عمل کنند. عامل نخست، بالا رفتن قیمت کالاهای اساسی و افزایش تقاضا برای مواد خام، در سال 2003 و در سطح جهانی بود که این دولت ها را به سطح مطلوبی از رشد اقتصادی رساند تا بتوانند با مدیریت امور دولت، سیاست های بازتوزیع را اجرا کنند. نتیجه این وضعیت، رشد چشمگیر اقتصادی و کاهش فقر در سراسر این منطقه بود. عامل دوم، متنوع سازی روابط اقتصادی در کنار افزایش اهمیت نهادها و روابط سیاسی منطقه ای بود که سیاست های اقتصادی و اجتماعی را متناسب با خواسته های رأی دهندگان به این دولت ها، جهت دهی کرد. انسجام و همگرایی منطقه ای حکومت های نوچپ گرا، سبب شکل گیری سازمان ها و اتحادیه های مستقل منطقه ای شد و این نهادها با هدف افزایش درآمد در کشورهای تحت حاکمیت دولت های چپ گرای نوین، اصلاحاتی را در بخش های گوناگون اقتصادی انجام دادند که این اقتصاد مختلط، با گسترش برنامه های اجتماعی برای توزیع بهتر منابع و درآمد، تکمیل شد و همین مسئله، زمینه ساز تثبیت قدرت این دولت ها شد. به این ترتیب، بر پایه فرضیه اولیه، عوامل گوناگون ملی، منطقه ای، و بین المللی در چرخش به چپ در آمریکای لاتین مؤثر بوده اند و قدرت گرفتن این جریانات نوچپ گرا، پیامدهای قابل توجهی در سطح ملی و منطقه ای داشته است.



References

- Ali Hosseini, A., & Ebrahimi, A. (2012). Similarities between Iran and Latin America in opposition to US policies: A Case Study of Iran's Nuclear Program. *The Journal of International Political Research*, 13, 80-43. [In Persian].
- Bada, X., & Rivera-Sánchez, L. (Eds.). (2021). *The Oxford Handbook of the Sociology of Latin America*. Oxford University Press.
- Barrett, P., Chavez, D., & Rodriguez-Garavito, C. (Eds.). (2008). *The New Latin American Left: Utopia Reborn*. Pluto Press (UK).
- Bull, B. (2013). Social Movements and the 'Pink Tide' Governments in Latin America: Transformation, Inclusion and Rejection. In *Democratization in the Global South* (pp. 75-99). Palgrave Macmillan, London.
- Chase-Dunn, C., Morosin, A., & Alvarez, A. (2015). Social Movements and Progressive Regimes in Latin America: World Revolutions and Semiperipheral Development. In: *Handbook of Social Movements across Latin America* (pp. 13-23). Springer, Dordrecht.
- Cleary, M. R. (2006). A "left turn" in Latin America? Explaining the left's resurgence. *Journal of democracy*, 17(4), 35-49.
- Cornia, G. A. (Ed.). (2014). *Falling Inequality in Latin America: Policy Changes and lessons*. OUP Oxford.
- Coronil, F. (2019). *The Future in Question: History and Utopia in Latin America (1989-2010)*. In: *The Fernando Coronil Reader*. Duke University Press, 231-292.
- Eaton, K. (2014). Recentralization and the left turn in Latin America: Diverging outcomes in Bolivia, Ecuador, and Venezuela. *Comparative Political Studies*, 47(8), 1130-1157.
- Ezkiya, M. (2002). *Sociology of Development*. Tehran: Kalmeh Publishing. [In Persian].
- Foran, J. (1992). A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared. *Critical Sociology*, 19(2), 3-27.
- Foran, J. (1999). *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from Safavi to the Years after the Islamic Revolution*. Translated by Ahmad Tadayon, Tehran: Rasa Publications. [In Persian].
- Gandhi, K. (2013). Social Movements and Leftist Governments in Latin America: Confrontation or Co-optation?. *Space and Polity*, 17(2), 253-254.
- Gold, M., & Zagato, A. (Eds.). (2020). *After the Pink Tide: Corporate State Formation and New Egalitarianisms in Latin America*. Berghahn Books, 130-148.



۲۴۲

پژوهشنامه ایرانی
سیاست بین الملل

دوره ۱۱، شماره ۲، شماره
پیاپی ۲۲، بهار و تابستان ۱۴۰۲

- Hadian, N. (1998), The Importance of Scotchpool's Perspective and Ideology and Leadership in the Islamic Revolution of Iran. *The Journal Matin*, No. 1. [In Persian].
- Harris, R. L. (2003). Popular Resistance to Globalization and Neoliberalism in Latin America. *Journal of Developing Societies*, 19(2-3), 365-426.
- Huber, E., & Solt, F. (2004). Successes and Failures of Neoliberalism. *Latin American Research Review*, 39(3), 150-164.
- Javadi Arjmand, M. J.; Azadi, A. A., & Ghaderi, S. M. (2018). Alba Union; New horizons for the Islamic Republic of Iran. *The Journal of Politics (Tarbiat Modares University)*, 17 (5), 5-22. [In Persian].
- Kaltwasser, C. R. (2011). Toward Post-Neoliberalism in Latin America?. *Latin American Research Review*, 46(2), 225-234.
- Karimi, M. (2010). Implications of Structural Adjustment Policies in Latin America. Master Thesis. School of International Relations of Ministry of Foreign Affairs. Pp. 50 - 163. [In Persian].
- Khosravi, M.; Sandgol, A. (2011). The Impact of Modern Leftism in Latin America on the Political-Security Relations of These Countries with the United States. *The Journal of Political Science and International Relations*, 4 (15), 91-118. [In Persian].
- Latinobarómetro, I. R. (2004). *Una década de mediciones*. Santiago de Chile: Corporación Latinobarómetro. Santiago: Latinobarometro.
- Levitsky, S., & Roberts, K. M. (Eds.). (2011). *The Resurgence of the Latin American Left*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Luna, J. P., & Filgueira, F. (2009). The Left Turns as Multiple Paradigmatic Crises. *Third World Quarterly*, 30(2), 371-395.
- Massey, D. S., & Behrman, J. R. (2006). Of Myths and Markets. *The Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 606(1), 8-31.
- Prevošt, G., Campos, C. O., & Vanden, H. E. (Eds.). (2013). *Social Movements and Leftist Governments in Latin America: Confrontation or Co-optation?*. London: Zed Books
- Remmer, K. L. (2012). The Rise of Leftist-Populist Governance in Latin America: the Roots of Electoral Change. *Comparative Political Studies*, 45(8), 947-972.
- Roberts, K. M. (2013). Market Reform, Programmatic (de) Alignment, and Party System Stability in Latin America. *Comparative Political Studies*, 46(11), 1422-1452.
- Scotchpool, T. (1997). *Governments and Social Revolutions*. Translated by

Seyed Majid Rouintan, Tehran: Soroush Publishing.

Sianipar, I. M. J., & Maya, A. J. (2019). Pink Tide: The Struggle of Venezuela and Bolivia for Social Sustainability. Department of International Relations and Center for Social Justice and Global Responsibility, October 24-25, Medan, Universitas Kristen Indonesia, Indonesia. Pp: 7-13.

Weyland, K., Madrid, R. L., & Hunter, W. (Eds.). (2010). Leftist Governments in Latin America: Successes and Shortcomings. New York, NY. Cambridge University Press.



۲۴۴

پژوهشنامه ایرانی
سیاست بین الملل

دوره ۱۱، شماره ۲، شماره
پیاپی ۲۲، بهار و تابستان ۱۴۰۲